

زندگی و اندیشه‌های خصوصی یک خلبان

در روند دگرگونی فکری و پیشرفت افزارسازی بشر، از چرخ تا چاه، از دریانوردی تا رایانه، هیچیک به اندازه هوانوردی زندگی انسان را متحول نکرده. هواپیما، همراه با کوتاه کردن راهها، کره زمین را کوچکتر، و تمام کنار و گوشه‌های آنرا عریان و دست‌یافتنی کرد، چشم‌اندازها را نسبت به فضا و تمام محتویات آن تغییر داد و فرهنگها و جوامع دور افتاده را از انزوا خارج کرد، به تجارت و رسانه‌ها توانی تازه داد، عمق فنی دانش بشر را به سال نوری تبیین کرد و در عین حال بطور وحشت‌انگیزی بعد تازه‌ای در ماشین مخوف جنگی انسان پدید آورد.

تجربه صد ساله بشر در آسمان، گروه حرفه‌ای نوپایی را به جامعه وارد کرد که ذهنیت‌ها و زندگی خصوصی شان غالباً در هاله‌ای از ابهام و رؤیا پوشیده است.

شاید شما هم به یکی از آنها در فرودگاهی برخورد کرده‌اید. اندامی برازنده، لباسی پر زرق و برق و تمیز، با نوارهای طلایی روی آستینها و کلاهی که به برگ زیتون آراسته ست و موهای جوگندمی شقیقه‌ها از زیر آن بیرون زده که هم نشانه سالها تجربه‌ست، و هم تسکینی دلنشین برای دل‌های مضطرب و بیقرار. در ساعتهای مختلف شبانه روز، حضورش در سالن فرودگاه، با چهره‌ای دلپسند، مصمم، متفکر، با احترامی خودساخته، بی اعتنا و شاید هم کمی متکبر، مکثی کوتاه در روند ذهنی مسافریین بوجود می آورد.

در یک دست چمدانی که حاوی وسایل شخصی ست و در دست دیگر کیفی فرسوده و سنگین که مملو از قوانین هوایی کشورهای گوناگون، دستورهای کاری سر در گم و دانش فنی پیچیده‌ایست که پایبندیش به آن‌ها نگهدار جان خود و دیگر کسانی ست که ناشناخته به او اعتماد کرده اند.

گاه از منزل، زمانی از هتل‌های اطراف، ولی همیشه سرحال و شاداب، با اطمینان راههای پیچ در پیچ فرودگاه‌های جدید و قدیمی را که مرتب در حال ساختمانند، طی میکند و از میان شلوغی‌ها و ازدحام مسافرین و مشایعین آنها، بسمت دروازه خروجی میرود، تا یک بار دیگر سفری را شروع کند، که در آن هیچ هدف شخصی ندارد مگر رسیدن و رساندن سالم به مقصد.

همکارانش، سرشار از طراوت جوانی، زیبا، مهربان و دوست داشتنی، در لباس‌هایی با طراحی‌های هم شکل و ویژه، با نگاهی تحسین آمیز، اطمینانی صمیمانه، انگاری جانیشان در گرو آگاهی و بینش اوست بدنبالش روانند.

در منتی‌الیه جلوی هواپیما، در اتاق کارش که کوچک‌تر از دست‌شوئی یک خانه ست، هزاران ساعت از عمرش را، تنها و ساکت میگذراند، و با ابزاری پیچیده و روشهایی آزموده شده، مسئولیت جان صدها انسانی را که نمی‌شناسد بعهده میگیرد و یکی از پیشرفته‌ترین و گرانبه‌ترین ماشین‌های ساخت بشر رو هدایت می‌کند.

با این وجود همیشه مورد حسد گروهی از کارکنان است که محدوده داوریشان در مورد حرفه‌اش، به مسافرتی سریع و بی دغدغه از شهری زیبا به شهری زیباتر خلاصه میشود و با غبطه، فقط به جلوه‌های فریبنده ظاهری حرفه، هتل‌های مجلل، آمیزش با میهمانداران زیبا و خوشگذرانی‌های شبانه‌اش می‌اندیشند، و تصور میکنند که توجه مدیران شرکت به او و حرفه‌اش گزافه‌آمیزست و ارقام دست مزد ماهیانه‌اش نجومیست. و فقط زمانی از این دیدگاه ناخوشایندشان چشم پوشی می‌کنند که جان غیر قابل تقویم به پول خود یا افراد خانواده‌شان، در گرو مهارت پروازی وی قرار بگیرد.

در معاشرت‌ها، به سرعت جذب همکارانش می‌شود و متقابلاً، دست آورده‌هایش را به رخ آنها می‌کشد و با زبانی که عبارتهایش برای دیگران ناآشنا و نامفهومیست، از تجربیات و دانسته‌های پروازی گفتگو می‌کند. به این ترتیب حتی در مهمانیها، به دایرهٔ حرفه‌ای خود می‌خزد و خودش را منزوی می‌کند. و در گفتگوهای درگوشی با همکاران، چاشنی گفتارش، زیبایی خارق‌العادهٔ مهمانداری قدیمی ست که زیبایی سحرانگیز و سینه‌های آشوبگر، اندام کشیده و بوی عطرش، روزگاری هوش و حواسش را برده بود و یادآوریش تجلی دوبارهٔ شور جوانی ست.

تجربهٔ پرواز را با هواپیماهای ملخ‌دار، مانند دی سی ۳ و دی سی ۶ آغاز کرده، که توان رانشی ناچیز داشتند. و قبل و بعد از پرواز، مقادیر زیادی روغن زیر موتورهای پیستونی آنها جمع می‌شد. و تداوم تردیدی دلشوره‌آور در پرواز، در مورد کارکردن منظم آنها. و سنگینی خاطرهٔ آن بر در و دیوار انبان تجربیاتش.

توبرهٔ دانش پروازی‌اش پر از هیاهوی هواپیماهای جت، دی سی ۸ و بوئینگ ۷۰۷ است که ارتعاش و صدای موتورهایشان، لرزه بر اندام هواپیما و مسافرین و فرودگاه و تمام مردم شهر می‌انداخت. گاه پروازش هنگامی شروع می‌شود که همهٔ مردم شهر به خوابی شیرین فرو می‌روند و زمانی دیگر، در زمان بر آمدن آفتاب، در حالیکه اشعهٔ نورانی خورشید در زیر پلکهای تا صبح بیدار مانده‌اش آتشی سوزان بر پا می‌کند، کارش به پایان میرسد و قبل از اینکه از خستگی از پا بی‌افتد، لحظاتی را شاهد آغاز جنب و جوش جامعه می‌شود. و زمانی نیز پس از ساعتها پرواز و گذر از مناطق زمانی گوناگون، ورودش در نیمه‌های روزست. و درست در بحبوحهٔ تلاش روزانهٔ مردم، به خوابی عمیق فرو میرود و شب هنگام، در حالیکه زمان خواب دیگرانست، سرحال سر از خواب بر میدارد.

این ناهم‌آهنگی که در هیچ نظمی نمی‌گنجد، در زندگیش، داومی پایدار دارد. و به این ترتیب، از مسیر عادی جامعه و زندگی خانوادگی دور میماند. در حالیکه بمرور زمان، دایره آمیزش‌های دوستانه‌اش کوچکتر می‌شود، از نظر میزان جدائی هم، ناخواسته، در سکوی اول آمار طلاق قرار میگیرد. هنگام پرواز، گاه بر سر دریافت ارتفاعی مناسب برای صرفه جوئی در مصرف بنزین، بهر شگردی متوسل می‌شود. و زمانی برای استفاده از باد موافق، بهترین ارتفاع را فدای سرعت می‌کند.

زمانی، ساعت‌ها در ابر غلیظ مخمل گونه ای، در حالیکه توان بینائی انسان، در میان انبوه ذرات بخار آب، بکلی وامی‌میماند، با توسل به پیشرفته ترین ابزار ناوبری، کورمال کورمال مسیر پروازش را ادامه میدهد و زمانی، در هوائی صاف و بی تلاطم، شاهد صدها کیلومتر مناظر بدیع طبیعت میشود که تأمل در هر لحظهٔ آن، نفس انسان را در سینه می‌برد.

وقتی که از بلندی‌های ۳۵۰۰۰ پائی به زمین نگاه می‌کند، از خطوط فرضی مرزها در روی نقشه جغرافی که انسان‌ها را به ملت‌ها گروه بندی میکند، اثری نمی‌بیند. و آنچه می‌بیند، وسعت بی انتهای کره خاکیست که گروهی آنرا به انحصار کشیده اند.

در مقابل عظمت کوه های هیمالیا، کوچکی واقعی انسان را لمس می‌کند و به افرادی می‌اندیشد که در کوهساران و پراکندگی مراتع آن، شادمانه امورات می گذرانند و از جنجال‌های زندگی شهری بدورند. و زمانی در مقابل غرش خشمگین ابرهای غول پیکر، بی‌چیزی و خردی انسان‌های متکبری را مجسم میکند که شیشهٔ شکنندهٔ عمرشان، حبابی ست تو خالی، پر از دانش و فنون خود ساخته‌شان.

علی‌رغم اینکه بیمهٔ عمر می‌خرد ولی تصور می‌کند که فجایع اسفبار برای دیگران اتفاق می‌افتد. زیرا با اعتماد به نفسی غیره عادی هر بار به سر کار می‌رود و شگفتا که در بررسی‌های سوانح هوایی نشان داده شده که همین اعتماد به نفس زیاده از حد، می‌تواند عامل بالقوهٔ گسستن رشتهٔ زندگی‌اش بشود. مزهٔ ترس را بارها چشیده و هیولای عدم را در شکل‌هایی گوناگون آزموده. گاه، در مبارزه‌ای نابرابر گرفتار در پنجه‌های قدرتمند طبیعت میشود، و زمانی حیرت زده، به مبارزه با تکان‌های ناگهانی میرود که در طولانی‌ترین چند ثانیه‌ی زندگی‌اش، در هوایی صاف و گمراه‌کننده، محل آرامش‌اش می‌شود. و حاصل رهائی از یک تلاطم جوی شگفت‌انگیز، تخییری فرح‌انگیز است در عروجی عرفانی، و احساس دوبارهٔ طپش جریانی ولرم در شریان زندگی.

علی‌رغم تمام لیاقت‌های حرفه‌ای که حاصل انباشت سال‌ها دانش، آموزش، آزمایش و تجربه‌ست، در صورت اشتباهی پیش پا افتاده، هواپیمایش چون شیشه از هم می‌پاشد و به پدیده‌ای آماری بدل میشود و بعد از آن، سالیان دراز، گفتگوهای سی دقیقه‌آخر زندگیش، همراه با علیت‌های روند ذهنیش، بعنوان نمونهٔ حرفه‌ای آموزنده‌ای، در کلاس‌های درسی حلاجی میشود. و مانند روحی سرگردان و در کلاس‌های درسی کشورهای دیگر، در شهری‌های دیگر، خاطره و عملکردش، هزاران بار دهن بدهن میگردد تا باز تاب محدودیت‌های انسان در رابطه با ابزارش بررسی شود. همانگونه که خودش از اشتباهات پیشینیان‌اش بسیار آموخته است.

آگاهی‌های علمی، مهارت و توان عملکردش، در زیر سخت‌ترین فشارهای روحی، در آزمایشی دقیق، همراه با سلامت جسمی و روانیش، هر شش ماه یک بار، به زیر سؤال میرود، و در رابطه‌ای ناموزون، در مثلث انسان- ماشین- انسان، واکنش‌هایش زیر ذره‌بین قرار می‌گیرد. هر بار با دلشوره‌ای عمیق به این آزمایش بی‌امان تن میدهد، در حالیکه می‌داند که هر بار، کوچک‌ترین عدم هم‌آهنگی با معیارهای شناخته شده، به قیمت از دست دادن کارش تمام میشود. در ضمن آگاهی دارد که آزمایش‌کننده هم، خود، از این آزمایش‌ها گریزی ندارد. و باور دارد که رمز موفقیت شغلی و بقای زندگیش در همین آموزش‌ها و آزمایش‌های تکراری و توان فرساست.

در ابتدا با ذوقی کودکانه در لذت سفرهای دور و نزدیک شناور میشود و بعد مانند هر حرفه دیگری، تازگی کارش از دست میرود و تنها و سرگشته، بی‌هدف از شهری به شهر دیگر میرود، در هتل‌هایی گوناگون ولی مشابه، سر از بالش بر میدارد. به میان مردمی ناآشنا میرود که احتمالاً زبانشان را نمی‌فهمد. با چشمانی کنج‌کاو و گاهی هم بی‌تفاوت، به محیطی متفاوت با فرهنگی جدید و مردمانی ناآشنا می‌نگرد. تنهائی‌های غروب را در بارها می‌گذراند و همصحب ساقی میکده هتل میشود و در نهایت به دایرهٔ فردگرایی می‌غلطد.

علی‌رغم علقه‌های خانوادگی، پرواز او را از وقایع عادی زندگی دور می‌کند. از لذت مشاهدهٔ رشد و شکفتن غنچه‌ها و بوئیدن گل‌های زندگیش محروم میماند. لحظات مسرت بخش مشارکت در روند هدایت و آموزش فرزندان‌اش را از دست می‌دهد. در منزل بجای نقش اصلی، چون سایه‌ای موقت همیشه در گذرست و در نهایت در حاشیه قرار می‌گیرد.

در اتاق کارش که در آن حتی برای دراز کردن دست‌ها و کشالهٔ عضلاتش فضای کافی نیست، در میان صدای صدها ابزار فنی که برویهم انباشت میشود، تا رسیدن به مقصد، ساعت‌ها در نیم متری همکاری می‌نشیند که احتمالاً هم مشرب و دوست انتخابی‌اش نیست. در لحظات اول پرواز، گفتگوهای معمولی

گل میکند؛ حیف و میل‌های شرکت و عدم کارآئی رئیس خلبان‌ها، قوانین دست و پاگیر پرواز، و تأخیرهای بی‌مورد مراقبت پرواز و ستایشی لذت بخش از زیبایی مهمانداری جدید. و چندی بعد، سرسام صدای داخل اتاقک کار و درماندگی حنجره و سکوتی تکراری و آشنا. و مشغولیت به هدایت پرواز و جذب یک پارچگی زیبایی‌های طبیعت. و شاید دلشوره‌ای تکراری در ارغوان غمگین غروب. در شب‌های نورانی، ستاره‌ها را رصد میکند. محو تماشای زیبایی شهرهای ساحلی میشود که مانند تکه جواهری در اعماق تاریکی میدرخشند و یا غرق در ژرفای فضای بی‌انتها، شاید پوچی نظریاتی را مرور می‌کند که جوهر هستی را فقط به موجودات زمینی محدود می‌کنند.

او، از شرق به غرب، از جنوب به شمال، فرودگاه‌های بیشمار را در نور دیده و با تردد بی حساب فرودگاه شیگاگو و شلوغی نیویورک، هوای مه‌آلود لندن و سانفرانسیسکو، دود گرفتگی پکن و بمبئی، سردرگمی پاریس، باند کوتاه دمشق و بلندی نفس‌گیر فرودگاه بوگوتا، گرمای آبادان، یخ‌بندان مونتریال، دورافتادگی یلونایف، نزدیکی بیروت، باند یکطرفه سنندج و یا اولان‌باتور در مغولستان آشنائی کامل، و گاه دلهره‌آوری دارد که پوزه غرورش را به خاک می‌مالد.

در یک روز آفتابی، جلوه‌های بی‌همتای کره خاکی را در گذر از قاره‌ای به قاره دیگر، برای همیشه توی انبان خاطراتش ثبت می‌کند؛ جنگل‌های انبوه، رنگ‌های گوناگون قهوه‌ای کویر، شکوه البرز، قوز آفریقا، درازای آمازون، مراتع محفوظ مانده مغولستان از ماشین مخرب پول سازی، شکوه مملوس آلپ در ارتفاع ۳۱۰۰۰ پائی. هم‌آهنگی شگفت‌انگیز آبی بیکران دریا با آبی آرام آسمان در افق. سبزه‌های متفاوت مزارع اروپائی، پائیز رنگارنگ. زمستان سرد، سفید و یخ زده. نورهای آویزان شمالی در شب‌های قطبی، رگه‌های آفتاب در صبح اروم‌چی و غروب آفتاب در پشت فوجی‌یاما، بوی گوگرد تفتان در دستگاه تهویه هواپیما، مخمل یکدست و سیاه شب روی ارتفاعات اندی. گریز ابر به افلاک، خروش رعد، باران، تگرگ‌هایی به بزرگی قلوه سنگ و صدای یک در میان و متناوب آن در برخورد با بدنه شکننده هواپیما، آتش سوزی‌های جنگل‌های ونکوور. و تجسم هرم گرمای زندگی خانوادگی که از دودکش کلبه‌های تکی در دره گیل‌گیت بیرون می‌زند و زندگی شادمانه ساکنان آن، بی‌نیاز از اخبار، از تلویزون، از سرسام ماشین‌ها، از فریبندگی‌های دنیای زندانی در ابزار فنی. و بی‌نیاز از نگهداشتن حساب سرعت باد و میزان مصرف بنزین در بین دو نقطه از پرواز.

اینها گوشه‌هایی از زیر و بم‌های اندیشه‌ها و زندگی یک خلبان پروازست در عروجی تکراری. او آموخته که رشته‌های اتصال خودش را از زمین ببرد و در فضای بی‌اتکاء، بر روی ذرات نامرئی هوا سوار شود و در چالشی روزانه، از لذت شناوری در هوا بهره‌مند شود.

میداند که جاذبه سحرآمیز پرواز رو به افولست، و بهرحال، در سن شصت سالگی، حتی در نهایت سلامت جسم و اوج توانائی روانی، با تمام اندوخته‌های علمی و عملی، بر اساس یک تباری اقتصادی، به لب بام می‌رسد و ناچار از اوج هزاران پائی پائین می‌آید و به عمق بی‌فایده اجتماعی فرو میرود. این پایانی ست که می‌تواند آغازگری سازنده باشد. مرور و بازگوئی تجربیاتی که اندوخته سالها مطالعه، آموزش، اشتباه و آزمایش است. و همه خلبانها خوب میدانند که چانشی داوم زندگیشان، ملقمه غریبی ست که شاید بخش مهمی از آن، معجونی ست که به آن شانس می‌گویند.